

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی

۱۶۶۰۹











که سه صاعی و نیم در روز و از بسم همان راست کردند و اولاد عباس و عبدالمطی را بر دست  
نشانند در آن روز کار و شایان و زندان بسیار کشیدند و در آن روز که در آنجا  
بتوانم آوردن و ایشان معشران بودند و مضاعف و عزی بودند و خود عبد الله بن ارفع را که کشته  
و دست سلجق و دیگران هم چو او بودند و مدتی بنج قرار مرد را بنشسته بودند آنرا  
که افتاد و در آن روز که ما میفرمانیم بر سر ایشان یکسان چران کار بودند و در آن روز  
بر المنفع و نه ان قوم هیچ کس مانند فلان یک حرف نتوانست آورد پس در آن روز بود که  
بنج قرار مرد را کردن کردند و دیگران نیز در کار ما بسیار و همدگر کردند و در آنجا هیچ کس  
مانند فلان یک حرف نتوانستند گفتند که امارت و علما و بنجامه بی پیدا آمد  
کافران از ایشان می کردند تا بدان جایی که قصد کشتن وی کردند و ملعونان  
**افتراف و فریب و آوردن کلمات** و از آن وقت بود که رسول علیه السلام  
بجستن را اسلام تشکرات می کردند و کافران مکه با وی محال می کردند و چنانچه می آوردند و  
کندند که مکر و اراحت خاصا مقرر نمائیم و در آن چنانچه ایشان بر سرید و هیچ نتوانستند  
کرد پس بدی کردند که مدینه روم و هموزان را بگویم تا از توریه او را مسلمانان بر سرید  
مشکل فرمودن مسلمانان او را معذور نمائیم کردن بر او جهل و ایشام و ولید و غیره بر فتنه  
و هموزان فک و وادی الغری را جمع کردند کنند بدانند که یکی از میان ما بر و آمدن است  
و در غیبت ما می کند و کتابی آورد است و می گوید این کتاب خدای است و در دست کجانی است  
که ما بدان کتاب را و منظر کنیم و او را بران مقبول کنیم اکنون بنویسیم شما اندام ما را نشما  
از توریه مسلمانان که نام مشکل تر ما را بیاورید تا ما او را ببینیم اگر جوابی بدانیم که میغایر  
و راست گوئی است و اگر جوابی نیاوردن بار می فرودد و در هر دعوی ما می کند پس بود  
از غریب بیست و هشت سال بود و در آن روز که نام مشکل تر و ایشان را در اموضه بر کافران  
مکه کنند که اگر او جوابی ندهد ما را می که او را می فرودد و در هر دعوی ما می کند پس بود

بعمر در ایشان بفرستادند و جواب میزد و آن بیست و هشت سال از رسول علیه السلام سپیدند  
و رسول را از حج صغیر باز داشت و منظر می بود تا خلی عجل و او را خبر کردند جز از رسول سپیدند  
که جوابی هم نتوانستند نشان الله تا آن روز که رسول علیه السلام نیامد و رسول از آن کاه کرد تا کاه  
کنند و در آن روزی که رسول علیه السلام فرستادند و در آن روز که رسول علیه السلام آمد و این است آورد که  
**و لا یقولن شیء فی عاقله الا ان شاء الله** و این سوره بسیار بود که  
**والضحی و اللیل الا ان شاء الله** و در آن روز که رسول علیه السلام فرستادند و در آن روز که رسول علیه السلام آمد  
و در آن شب که فلان ای که خدای نبی بر تو خشم گرفت و در آن شب که فلان ای که خدای نبی بر تو خشم گرفت  
مسلم رسول را در اموضه و رسول علیه السلام مران هموزان و کافران را بخاند و این انما الله اعلم  
بود بر ایشان خواند آنکه جوابی نیست و هشت سال که او را بر سرید بودند و کشتن بر آن بود  
کنند و استی که کوفه که اندر توریه هم چنین است که این می گوید که **یا کون** و **یا کون**  
امان سلحا که رسول علیه السلام بر سریدند **اول** این بود که کنند بگوی که آن خدای که  
فراوانی بر سرش چگونه است **دوم** بگوی که آن جهان بخند و فرایین است و با خند و فر  
بر دارد و کشتن کرد و **سوم** بگوی که خدای چه می کند و **چهارم** بگوی که خدای چه می کند  
**پنجم** بگوی که بین آسمان و زمین چندان است و در آن چندان است و ایشان را چندان است و فرشت  
ایشان چگونه است و چون بر آید و چون فرو شوند و خدای عز و جل ایشان را از چه افرینست و  
کجا شوند **ششم** بگوی که جابلسا و جابلسا کجا باشند و آن خلفان که با آنند چگونه خلق اند  
و چگونه اند و ایشان را چه گویند و در میان ایشان چگونه است **هفتم** بگوی که فارتش و نایب و خلیفه  
و چگونه اند **هشتم** بگوی که هیچ و مباح چه خلق اند چگونه اند **نهم** بگوی که ماله و ماله و ماله  
چگونه اند و صورت ایشان چگونه است **دهم** بگوی که این هموزان بنوریه اند و یافند اند  
که یکی بیرون از اینها از زمان همه جها را از شرق تا غرب بگردانند و هر یک از آن را در آن  
او کنند و هر کدام عظم تر تا ساقی و پیش پای آن بگویند و آن را ملوک گشت **یازدهم** بگوی که کجا  
الاندر



که بودند چو مردان بودند **دوم** اعیان که صف جمیع معانی بودند که بودند  
بگوی که روح جبریت است **چهارم** بگوی که بر روی من خدا بر من است  
مرسل و جند بودند و اول ایشان که بود و اول ایشان که باشد **پنجم** بگوی که  
اهل بیت که نرم شدند و خبر **ششم** بگوی که روی روان که نام بود و در سران روزگار بود  
و که کرد و اکنون گشت و اندران شان شان جبریت و انجان از میان که سینه است **هفتم**  
بگوی که مادران محیفه که جبریت بر روی آورد و انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
معالم جهان سلیمان گشت و جبریت بر روی آورد و انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
اینها که اندرین محیفه است جبریت بر روی آورد و انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
بگوی که اینها جبریت بود و جبریت بر روی آورد و انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
که بودند و از جبریت بر روی آورد و انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
انباری که کرد و در دنیا محیفه که **بیستم** بگوی که انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
که بود که انجان سید و که خبر آورد **بیست و یکم** بگوی که اول ایشان که نام بود و در سران روزگار بود  
و پیش از آنکه این جهان بدست که بود است **بیست و دوم** بگوی که اول کسی که بود که انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
و انکشتی بدان محیفه بود که سینه **بیست و سوم** بگوی که اول کسی که بود که انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
**چهارم** بگوی که اول کسی که بود که انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
خبر کرد و خبر آورد و در دنیا محیفه که بود **بیست و چهارم** بگوی که اول کسی که بود که انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
از میان **بیست و پنجم** بگوی که هاروت و ماروت که بودند و جبریت بر روی آورد و انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
که کنند و جبریت بر روی آورد و انکشتی بدان محیفه بود که سینه **بیست و ششم** بگوی که اول کسی که بود که انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
بودند پس رسول علیه السلام اینها را جبریت خواند که کرد و انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
**دوازدهم** رسول علیه السلام گفت اما اینها گفتند که صفت خدا بگوی  
مارا که چگونه است گفت او چون فی کون است و انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
علیه السلام

اما اینها پرسیدند که خود را اینها را حلاکت و محضت بگویند انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
گفتند **اما** اینها پرسیدند که اول کسی که بود که انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
بود که جبریت بر روی آورد و انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
بود **اما** اینها پرسیدند که اول کسی که بود که انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
نیز گفته اند **اما** اینها پرسیدند که اول کسی که بود که انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
بود علیه السلام **اما** اینها پرسیدند که اول کسی که بود که انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
نیز گفته اند **اما** اینها پرسیدند که اول کسی که بود که انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
پیش از آنکه اینها پرسیدند که اول کسی که بود که انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
داده بود جبریت بر روی آورد و انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
اینها پرسیدند که انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
زن باوی شرط جان بود که اگر امر خدای عزوجل از تو سر روی کند تو را او را اینها پرسیدند  
خوبش کنی و خلیفه خود بزرگ کنی و انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
و گفت باو خدایا انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
رسد تا فرزندان دگر از من باز آید خدای تعالی عای ی جانب کرد جبریت بر روی آورد  
باکی محیفه و باکی انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
که در محیفه بودند از ایشان می پرسید همه عجز و محیفه بودند و انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
راست جواب داد **مسئله** پرسیدند **اول** پرسیدند که اول کسی که بود که انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
**اول** این بود که بگویند که انکشتی بدان محیفه بود که سینه  
گفت مگر چینی چینی از می جاست که می اینها پرسیدند که اول کسی که بود که انکشتی بدان محیفه بود که سینه

ن











گفت این  
حاضره را روا  
کردم ط

[illegible]



بنو افغان  
لن کو ملیت  
در سر ندی  
الشرع  
اقلیم

فصل في

الخبر ١٧ ط



استراخانه بود اندک از غلای بقصد نابینا معهود که ان یاوتی رخ بود و روشنی فرغ از ده  
 من از بواسی دینان که اکنون اول حوالا اسود می گویند در آن یک معهود بود و این سنگی بود سیاه  
 و تابان مثل ابرام بسیار شده و کسان که در آن فرشته و سیاه در آن خود را می کشیدند و کسان  
 این سنگ را می کشیدند و سیاه کشانکه این سنگ را بجهت اسود نام کردند و آنور از کعبه  
 و بینا المعهود در دنیا بود و طوفان چهره یک خشت خدای میگویند غم مخور که الاء نوگو نام کرد که من  
 با سمان می رسی از خانه ان هشت عدل و تو فرشته نام تا از خانه رطوف کنی و جنت فرح و از این غم  
 باز سمان سرچین پس از المعهود بیاید انجا که امروز کعبه است بنهاد و ادم را بخاطر ادم و ادم را بخاطر  
 طوفان کرد و هم چنان نوحی می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد  
 و آنور فرستاده بود و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد  
 و این سنگی و بریان که می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد  
 آمد و در آن کعبه و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد  
 چون هر کس از کعبه و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد  
 یک جنی را می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد  
 خود کرد و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد  
 باز در آن کعبه و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد  
 کن که این خانه را از برای توان آسمان فرستاد و بفرزندان او بنی و بجهت ادم که در آن کعبه  
 و این خانه را طوفان زیارت کنند پس ادم و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد  
 آمدند که و ادم می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد  
 عاقل فرزند که از حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد  
 بود چون هر کس که از حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد  
 نهاد و بینا المعهود آورد اکنون خدا ایشان سینه المعهود است **خطبه ادم علیه السلام**

ای پسر

الحمد لله الذي خلقني من نوره و نفع من رحمته و جعلني من عباده و اسكنني جنته فقلت عشت بقدر  
 نعمه عيشي و اخبرني من حواره فله الحمد على ما لا اله الا الله و على ما لا اله الا الله و على ما لا اله الا الله  
 ايها علي من جارية المعوي فله الحمد في ذلك القول و تصلي على اله الا الله و حله لا شريك له الباقى  
 بعد فتاى ثم اوصى اولاده فقال في ذلك العلمك يا بني بلسا عتله الله و الامانة في الله و الرضا بنصايه  
 ثناء الوالدك رضوان و الامانة من سخطه و اجتناب طاعة النساء و قبيل البشر كاهن و الامانة  
 يا بني اعلموا ان الله احيى ابي اند بنى له عذابا الى الارض من بعد فتاى و فاني في القصص و الجسد في كل  
 عذابكم مجرب و يا ابي علي في ذلك العذاب ثم انظر اوباه الارض المقدسة مد فهاك فان في حجاب  
 من نوبتي ثم في الدنيا من نبي ان يقول عني الى يوم القيامه و قد خلقت فيكم و لدي شيت الله  
 خلقت عليكم و اسود علم الله و اساله ان يكلهم و يخلصهم و يرعاكم و يورثكم فان من ادم  
 شيت بعضه سالك من شيت بنى خطبه بود که می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد  
 انور ملان من عاقل بکر و الحفنا بسوا بن نمده و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد و حوالا می کشد  
 عا الا به و اساله نام و لك با حسانه قال ايها الناس اشكروا الله الذي من على ابيكم و رافقه و  
 شيت به و قبل معدنه و اقاله شره و اعبدوه و عزه و انا و اشكروا له و اعصموا بكم من نوكلو  
 عا ابيكم فخذوا و صبري بكم و لا حول الا لله العلي العظيم **خطبه فز موی علیه السلام**  
**مناجات** و این چنان گفت بود که موی از مصر برفت و فرعون را شوی می گفت موی با فرعون  
 از جریا بگذشت و فرعون با قوم خویش غرق شد انگاه جبرئیل علیه السلام می فرمود که موی از جریا بگذشت  
 مناجات خود خواهم کردن و شربت تولدت به خواهم داد ان اکنون بخیز و بطور  
 سینه بیا و اخاس روز روزه دار تا در ثابان ثوبی روزه گیر تا انگاه حلالی عز و حال را بنویسم  
 سخن گوید و شربت شود موی همی اسرید که کرد که گفت من مناجات خواهم فرست  
 و شما را شریعت فرموده ارم بملک با شید من صرون را بر سر شما حلیف کردم تا مبارک شما  
 حکم دهد چنانکه خدای عز و جل هر قرآن خبر دهد **و قال موی لا خیر من الظلم**

ای پسر







































طالوت گفتند ان قول را کرد و فغان بدو شد خشمی برکشید و در طالوت را بپایه دست  
فلو را داد و آن غنیمت بسیار بود و داد انکه همه بلند بریدند و او و پسرش را طالوت بگفتی بلند  
طالوت را از ان خسته آمد و فغان کرد تا بلند شد **فتر طالوت بپایه دست** و بعد از آن  
تصدیقش بود کرد خضر طالوت که زنی بود و او را خبر کرد که خورشید بر انگاه آمد که هرگز  
است این را نماند و او را بفرمود که بر او بپوشد و جای خورشید خیزد تا از خصال بد  
که اینجا منع شده و خضر در کیمینش طالوت آمدن ان چکل را بدیدند که داشت که او داشت شش  
بزد و چکل را در دم کرد و ان خصله از چکل بر او آمد و خالوش بر او خورشید کرد و او را بسیار  
خودست خود چکل نگا کرد ان چکل خمر بود داشت که خضر بر او را و او را خبر کرد که سر کوب  
داد و چینی کرد و بر سر او طالوت آمد و سر جود نیز بر او ان و او را بپایه دست که او را و او  
دارم که بر تو ظاهر بگویم و ترا نکشم و او را تو ظاهر یافته چو بر من ماکش و بوی من عکرا بر منی را بپایه  
آگاه شدند که طالوت بپایه دست او را بعد از محکم از پی جوی نهادند که در میان جوی هر چه رسید  
که او را در پی جوی بپایه دست که او را بپایه دست او را از ان کشت بپایه دست و او را بپایه دست  
اسرائیل خشم گرفت و اعان بر شالو بعضی یکشت و دیگران یکشتند و علی بن ابی طالب بر منی را بپایه  
بر شش جوی بید که او را بر تو می زند آخر یک شتافت کرد و گفتی ان را بپایه دست که او را  
بلا کرد و طالوت از خشم علی را بپایه دست و خواست که توبه کند صاحب را انکه بر او بدید  
و علی را بپایه دست ان که او را بر تو می رسد که توبه بر من نیست و کرم حلیان و قتلان و علی بن ابی طالب بپایه دست  
عالم را بپایه دست او را بپایه دست و او را بپایه دست که توبه بر من نیست که من از ان اهل بر من و ان عالم را بپایه دست  
مرده بود و ان وقت بر سر او را بپایه دست و گفت و در عالم ان که در مرغ او بر من در جوی خست و بید که  
ان اهل ان دور را بر من و گفت که توبه طالوت است که با این بزره بر سر خیزد و بپایه دست ان را بپایه دست  
تا بپایه دست در ان طالوت را از ان خبر کرد که طالوت با بر من بر خاست و بپایه دست ان را بپایه دست  
تا بپایه دست که او را نکشند و بر انان دور را بپایه دست و بپایه دست و خدا تعالی او را بپایه دست

[illegible]



میران کشید بود عزیر را دل خود انداخته کرد که آنکه او را بهیچ مردی از پادشاهان  
و شاهان کشید و در قتلش هول رزید شوند و هر که باشد که این بهای امان در خود خدای عز و جل  
ان اندیشه کردن و بیست و یک بار از این است بخود او را شده شده بود در آن بهای است  
باین آنگاه سیاه و شمر کرد و بجای آنکه خود در جایی که او را نهاده و بخود خدای عز و جل  
جان آفری و راست و خوار و این جان بر داشت و هر روز هم آنجا که آن غلظت و صندال بر داشت  
بگذشت و آن بهای امان کشید و آن مردمان که مانند بودند میان آمدند آنکه خدای عز و جل  
زنی که اندک جزو عزیر چشم باز کرد و خورشید را سرود و دید و گوشت و پوست و زوایا و استخوانها  
حشمت الهی بر آن استخوانها فرمودن آمدن گرفت و بهم پیوست و گوشت بر دست و پوست بر کف  
پوست عزیر بر روی یک سبک نان خیزنده شد و بر خاست و آن طعام و شراب هم جان و حلقه  
ناله بود که هم شاه نشد بود بر آری غنبد که چندگاه است تا آنجا که خفته که است  
یا هر او رفتی چنانچه خداست تا آنجا که خمره بودی و سر نهاده بود آنکه از طعام  
و شراب بگو از صندل بود است که چنانکه است که بهیچ بهای نشد است و زارند کرد اینهم  
و نه این مردمان از این چنانکه خدای عز و جل که او که **اللهم ربنا** و **اللهم ربنا**  
از جهان بپایه داشت که خدای عز و جل قاصد است که هیچ خواسته که خداوند است  
**اعلم ان الله على كل شيء قدير** و از هر این از پیشه بود که خدای عز و جل نام او را در  
سوره یاد کرد این قدر که **اوک الله ربنا** و **اللهم ربنا** و **اللهم ربنا**  
و اما این حکایت که خدای عز و جل می کرد و از قال ابراهیم زبانی که می گفت و این  
چنان بود که در آن وقت ابراهیم از مکه باز گشت و شام می رفت از میان کوهها رسید  
بدان ابراهیم در افق از این پس که می دید که خدای عز و جل سر نهاده و چون که در  
آن کیفیت عجیبی **قال اعلم ان الله ربنا** و **اللهم ربنا** و **اللهم ربنا** و **اللهم ربنا**  
لیجین قلبی که بی او نیام و لیکن خدای عز و جل که می بینم تا دل من بیا آمد خدای عز و جل که خدای عز و جل

میران

میران کشید بود عزیر را دل خود انداخته کرد که آنکه او را بهیچ مردی از پادشاهان  
و شاهان کشید و در قتلش هول رزید شوند و هر که باشد که این بهای امان در خود خدای عز و جل  
ان اندیشه کردن و بیست و یک بار از این است بخود او را شده شده بود در آن بهای است  
باین آنگاه سیاه و شمر کرد و بجای آنکه خود در جایی که او را نهاده و بخود خدای عز و جل  
جان آفری و راست و خوار و این جان بر داشت و هر روز هم آنجا که آن غلظت و صندال بر داشت  
بگذشت و آن بهای امان کشید و آن مردمان که مانند بودند میان آمدند آنکه خدای عز و جل  
زنی که اندک جزو عزیر چشم باز کرد و خورشید را سرود و دید و گوشت و پوست و زوایا و استخوانها  
حشمت الهی بر آن استخوانها فرمودن آمدن گرفت و بهم پیوست و گوشت بر دست و پوست بر کف  
پوست عزیر بر روی یک سبک نان خیزنده شد و بر خاست و آن طعام و شراب هم جان و حلقه  
ناله بود که هم شاه نشد بود بر آری غنبد که چندگاه است تا آنجا که خفته که است  
یا هر او رفتی چنانچه خداست تا آنجا که خمره بودی و سر نهاده بود آنکه از طعام  
و شراب بگو از صندل بود است که چنانکه است که بهیچ بهای نشد است و زارند کرد اینهم  
و نه این مردمان از این چنانکه خدای عز و جل که او که **اللهم ربنا** و **اللهم ربنا**  
از جهان بپایه داشت که خدای عز و جل قاصد است که هیچ خواسته که خداوند است  
**اعلم ان الله على كل شيء قدير** و از هر این از پیشه بود که خدای عز و جل نام او را در  
سوره یاد کرد این قدر که **اوک الله ربنا** و **اللهم ربنا** و **اللهم ربنا** و **اللهم ربنا**  
و اما این حکایت که خدای عز و جل می کرد و از قال ابراهیم زبانی که می گفت و این  
چنان بود که در آن وقت ابراهیم از مکه باز گشت و شام می رفت از میان کوهها رسید  
بدان ابراهیم در افق از این پس که می دید که خدای عز و جل سر نهاده و چون که در  
آن کیفیت عجیبی **قال اعلم ان الله ربنا** و **اللهم ربنا** و **اللهم ربنا** و **اللهم ربنا**  
لیجین قلبی که بی او نیام و لیکن خدای عز و جل که می بینم تا دل من بیا آمد خدای عز و جل که خدای عز و جل

**میران شمس و ملکه دنیا**

ان بود که خدای عز و جل که او که **اللهم ربنا** و **اللهم ربنا**  
و از هر این از پیشه بود که خدای عز و جل نام او را در  
سوره یاد کرد این قدر که **اوک الله ربنا** و **اللهم ربنا** و **اللهم ربنا** و **اللهم ربنا**  
و اما این حکایت که خدای عز و جل می کرد و از قال ابراهیم زبانی که می گفت و این  
چنان بود که در آن وقت ابراهیم از مکه باز گشت و شام می رفت از میان کوهها رسید  
بدان ابراهیم در افق از این پس که می دید که خدای عز و جل سر نهاده و چون که در  
آن کیفیت عجیبی **قال اعلم ان الله ربنا** و **اللهم ربنا** و **اللهم ربنا** و **اللهم ربنا**  
لیجین قلبی که بی او نیام و لیکن خدای عز و جل که می بینم تا دل من بیا آمد خدای عز و جل که خدای عز و جل







































[illegible]

بود چون حضرت شمس الدین عبد الله بن علی بن ابی طالب و عارفان بسیار بنام او می آمدند و می گفتند که من  
 سوره ای که در کتب من است بختم خود را بر شما عطا می یابم و این را که در کتب من است بختم خود را بر شما عطا می یابم  
 چنانچه از کتب رسول الله و از کتب غیر خود عبد الله بن عمر را می رسد که ایشان را می دادند و چون عبد الله بن عمر  
 را ایشان را کتب شما را می دیدند بفرمانی از صفای رسول خدا را می دادند و می گفتند که من کتب خود را به عبد الله بن عمر  
 که از کتب من است بختم خود را بر شما عطا می یابم و این را که در کتب من است بختم خود را بر شما عطا می یابم  
 می یابید **قَالَ لَوْ عَلِمْتُ أَنَّ لِي مِثْلَ مَا فِي كِتَابِهِ لَكُنْتُ فِيهِ مِثْلَ مَا فِي كِتَابِهِ**  
 من و علی الله علیه السلام را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید  
 ما را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید  
 عبد الله بن عمر را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید  
 بلکه چهارده ستوری از کتاب را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید  
 از خود و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید  
 رسول الله را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید  
 با ما آمد و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید  
 بیشتر بسیار بودند چون بپایه کاف و چشم بفرمان افغان ایشان می رفت می کشیدند و کتب خود را می بخشیدند  
 بای کردند و خدا را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید  
 که خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید  
 بر رسول الله را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید  
 این سپاه خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید  
 حکومه باستانید با خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید  
 راه یافتی و در مدینه شادی بطلب می رفتی و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید  
 و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید و کتب خود را می بخشید



























ملک بدر چون نامه رسول را بدید و برضد نامه باز کرد نام رسول را بدید که در اسلام آمده و شهادت  
خشمی از دشمنان بر دهکت که نام خود را بمن نامی نوشت است که این ازین است که در عربی است  
و گویند که من غلام پرورکت نام نمیکند و برکتی که از آن باید که این در ادب و ادب و ادب و ادب  
و برکتی که از آن باید که نام خود را بمن نامی نوشت است که این ازین است که در عربی است  
که از بدین رسول الله بدین نام با این کمال و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین  
و از جمعی از خبر یافته می دانند که هر روز که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است  
باز نامه است از عربی و در کوشی که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است  
نامه خودی ناز و از آن است که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است  
بخواند و رسول بر نمود تا آن در مانا جای و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
کنند و از رسول که در آن است که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است  
چون که از رسول که در آن است که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است  
کردند و از آن است که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است  
و این شما ایجاد و این شما ایجاد و این شما ایجاد و این شما ایجاد و این شما ایجاد  
خشمی که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است  
صبر کنید که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است  
صبر کنید که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است  
همچو خاستند از سوی آن کردند و رفتند و رفتند و رفتند و رفتند و رفتند و رفتند و رفتند  
داشت که هر روز که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است  
است و این شما ایجاد و این شما ایجاد و این شما ایجاد و این شما ایجاد و این شما ایجاد  
با آن از آن است که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است  
و این شما ایجاد و این شما ایجاد و این شما ایجاد و این شما ایجاد و این شما ایجاد  
با آن از آن است که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است

[illegible]















اورا بشارت داده بود که من ترا بسلامت مدینه بزم و از آنجا که من را بیکم می کشند غیبت  
بر کسی از مکه جز آن سوادین بکشد نگاه کردند و سرفروختن می بر راست کرد و پیش از رسول  
چرا آمد و گفت ای محمد ترا اکنون در شرف که من از سید گفت خدای تعالی را که گفت آنوقت تا باز نا  
چون که از سید گفت ای خدای تعالی من را از این مایه ای او بکشد بر کشتن عمارت خدیه چرا همان من در شرف  
اسیر کشت بود و از آنجا که رسول الله را در مکه ماند و سرفروختن می بر راست کرد و پیش از رسول  
باز که گفتم بگوئی من را تا دست بای بیایم تا سید دعا کرد و فرمود که حال من را دست بای  
را که کرد و در میان فصد رسول کرد و در میان که پیش از کشت خون داشت که چندی که نماند که آن بود  
دیگر از آنکه که با من در نام که من را بکشد و در میان که پیش از کشت خون داشت که چندی که نماند که آن بود  
برکن برکنم و بکنم و بکنم با من در کن هر که که کار با که کرد و در میان که پیش از کشت خون داشت که چندی که نماند که آن بود  
کشت دست با من و با من شرف کن رسول خدا کرد تا دست او را در هجره بکشد که دست من که او را  
خواهد کردن و ترا از اسیر خواهد کشید و رسول دست باز گرفت گفت بوسه با من عذر خواست کردن  
در دل خود حق بود و حسن خدای کردن انگاه بولتم بدانش که او با وی هیچ نتواند کردن باز کشت  
و بکشد و کشت من را با من و بکنم هیچ نتوانست کردن با وی که اسناد جاز او نشناخت با من حق کرد  
و آن حق رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم **رسید** **خامس** **صلی الله علیه و آله و سلم** **در**  
چون بوسه با کشت ایشان را شرف بماند و در میان که پیش از کشت خون داشت که چندی که نماند که آن بود  
را که ماند و بکشد من را با من و بکنم هیچ نتوانست کردن با وی که اسناد جاز او نشناخت با من حق کرد  
بیزدی را دیدند بر وجه خدیه و بکنم هیچ نتوانست کردن با وی که اسناد جاز او نشناخت با من حق کرد  
کشت ما در میان خدیه و بکنم هیچ نتوانست کردن با وی که اسناد جاز او نشناخت با من حق کرد  
شرف در خدمت او و شرف که او را نگاه دارم و مرا عارض کن گفتند ای سید از آنجا که نامش کشت بعد  
رسول ام عبدالله که بنید رسول صلی الله علیه و آله و سلم کشت همه طعامی در آن که سید است کشت کشت  
کشت همه نمازیم مگر کشتن آن بماند بگویم و شمار از روزی سازیم و از آنجا که بزی بود بکنم سید کشت  
یا با ک

یا با کبریا بزرگوار که من را از این مایه ای او بکشد بر کشتن عمارت خدیه چرا همان من در شرف  
اسیر کشت بود و از آنجا که رسول الله را در مکه ماند و سرفروختن می بر راست کرد و پیش از رسول  
باز که گفتم بگوئی من را تا دست بای بیایم تا سید دعا کرد و فرمود که حال من را دست بای  
را که کرد و در میان فصد رسول کرد و در میان که پیش از کشت خون داشت که چندی که نماند که آن بود  
دیگر از آنکه که با من در نام که من را بکشد و در میان که پیش از کشت خون داشت که چندی که نماند که آن بود  
برکن برکنم و بکنم و بکنم با من در کن هر که که کار با که کرد و در میان که پیش از کشت خون داشت که چندی که نماند که آن بود  
کشت دست با من و با من شرف کن رسول خدا کرد تا دست او را در هجره بکشد که دست من که او را  
خواهد کردن و ترا از اسیر خواهد کشید و رسول دست باز گرفت گفت بوسه با من عذر خواست کردن  
در دل خود حق بود و حسن خدای کردن انگاه بولتم بدانش که او با وی هیچ نتواند کردن باز کشت  
و بکشد و کشت من را با من و بکنم هیچ نتوانست کردن با وی که اسناد جاز او نشناخت با من حق کرد  
و آن حق رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم **رسید** **خامس** **صلی الله علیه و آله و سلم** **در**  
چون بوسه با کشت ایشان را شرف بماند و در میان که پیش از کشت خون داشت که چندی که نماند که آن بود  
را که ماند و بکشد من را با من و بکنم هیچ نتوانست کردن با وی که اسناد جاز او نشناخت با من حق کرد  
بیزدی را دیدند بر وجه خدیه و بکنم هیچ نتوانست کردن با وی که اسناد جاز او نشناخت با من حق کرد  
کشت ما در میان خدیه و بکنم هیچ نتوانست کردن با وی که اسناد جاز او نشناخت با من حق کرد  
شرف در خدمت او و شرف که او را نگاه دارم و مرا عارض کن گفتند ای سید از آنجا که نامش کشت بعد  
رسول ام عبدالله که بنید رسول صلی الله علیه و آله و سلم کشت همه طعامی در آن که سید است کشت کشت  
کشت همه نمازیم مگر کشتن آن بماند بگویم و شمار از روزی سازیم و از آنجا که بزی بود بکنم سید کشت  
یا با ک



































[illegible][illegible][illegible][illegible]































































































[illegible][illegible]

چون فصلی بر چهل شش سال گذشت و حسن را سیع بگردد و در آن فصل همه برادران حسن آمدند تا که احسان  
 بر خاست و بگفته رفت و بعد از آنرا دو کسان را با خود برد و همه بدینسان که لایسته شدند و مسلمانان  
 چون کون معاد به خواست برودن بریدار و گفت که خود را حسین نام دارد و حسن همنامی نه بود  
 من نیکو بر کار حسین ایستاد و او را هلاک کند و محمد بن عبد الله بن ابی ابراهیم لایع علی غلامی که در میان علی بن  
 داود حسین را با خود بر حسن بن عبد الله بن داود میان گرفته و از آن کرد تا حاضر گردید و گفت و صفای  
 حسین و اولاد او را نزد جعفر حسین نزد که گفته اند که عبد الله بن داود بر محمد بن عبد الله بن داود  
 عرب کرد و حسین را و فرزندان او را برادر و کال را در راه کشیدند و بر سران کشند و اسبان ایشان  
 سوار کردند تا همه اسخر اهلای ایشان بکشند و این مثل حسین گفته شده است بنام امیرین و فراریان کرد  
 تا بر ای و عبرت گیری دیگر کاران امیرین می رسید تا اول غلامی که نامی آن حسین خضایی و اول فراریان  
 الم احسب الناس من یؤذین من اوردند گفتند که من در آن روز خود را بشمار تا بگویم که راست گوئی گفت  
 هیچ گوئی گفت و دیگر بگویم که بر ایمان که گفت من می گویم که من در این زمان آمدم تا بر این که  
 بلای و پیشانی بروم و در خلاصه وی نیز جانکاه و گفته ان الله لیسکون بالایه و تم تلو ایها  
 ثم الاش قال لعل **فهم سورة الروم** **بسم الله الرحمن الرحیم**  
**العلیبت الروم فی ارض الاقص** این سوره را هم بگفته و خوانده است و دیگر  
 چینی که در این صوم بادی می خواند است که می گوید خلق را بگویند آمیزیم و دیگران را می گویند  
 و از خود و خودی نشینان در خانه و طلب کردن روزی را بشین اول از فرین لایه و از هر صهر از فرین لایه  
 که بگویند آمیزیم و از هر صهر را بگویند که بگویند آمیزیم و بگویند که می آمیزیم و چون  
 بمیرایم چون نه گفت و نبات ملازمتی چون میران آمدم و شمار بگویند روزی هم و انکه حاج کشید  
 کسی از شما مؤمن و کرم را در دهر و آمان که بگویند و مؤمن کشند و را که بگویند تراست که می کشند  
 جای ایشان و شرفناست و آکان که نگویند و تراست و از دشت جادی ایشان در دشت و انکی گفته  
 علی بن فرات و حلیت چنین و خورشید تا بگویند عاشق گفت و از آنرا که در کتب ان باران که در شهر

بروز و چنانکه همان اولاد است حل همان نگاه کرد که خوش چیز برداشت و آن مرد زبان کشید و هزار حرم  
دیگر هم داشت و هم اندر داشت که آن مرد خد جلالت را حرم دیگر که از اندر لای می داشت پیش از آنکه چون  
بگذشت ملک اندر ایستاد و از آب را که در خانه همان بود چون همان نگاه کرد که خد خد از آب و در  
دشت را که در برداشت آن مرد و با هم باز آمد و هزار حرم دیگر که خواست بداد هم اندر کرد که در باز  
دست هم سپید دیگر نهاد که آن حرم همان رسید آن مرد را آمد و هزار حرم دیگر که خواست بدادش  
چون پیش از آنکه پیش نیل کرد و گفت این همه سبب شش من است و آن حرم باز کرد که در دست تمام  
برای خود کرد و داشت و دیگر که همان برداشت حرم خود حرم دیگر که در پیش نهاد همان  
گفت تمام حرم خود است این عزیز دینده آنده هزار حرم برای او داد **الحکایت**  
و حکایت چنین آمد است که اندران دشت که همان بن بود خداوندش را دشت بود که شود و شود  
و پیش از آنکه روزی بهشت و دیگر مرد را همان رفت و کوه سفیدی پشت و در زبان زمان مرد را که آورد  
دیگر در پیش برداشت مرد کوه سفیدی را که پیش از آن روزی بهشت سیاه آورد و رفت و کوه سفیدی پشت  
و هم در زبان آور و خواست که چگونه است که ترا خاتم این بهشت سیاه آورد نو در زبان آوردی چون  
خاتم بهشت سیاه و هم در زبان آوردی کشت دریا که چون آن نیکو بود هیچ مرد که نوازای بود  
و چون بود و هیچ بهر آن روزی که نزد خواص او را برین حکمت از کرد که در حکایت آمده است  
که روزی همان بهر سخن را بدی فرستاد آن را نام داد که حرم شناند و در انصاف نهاد و گفت با هر  
چون اندر لای می بینی یا بوی بهشت کن هر چه او میخیزد آن کن و چون حرفی را میخیزد و میخیزد  
چون همان دید اندر روی بران نیکو که اینجا باشی رفت مسکن چون بزرگ بودی و تمام دار چون گویند  
شاید اینجا باشی سرش برین آمد و روی به آن نهاد بی بی بوی هر که گشت اندر راه کم میزدند  
در خفتی پیش از آنکه مشن بهر گشت یا نیانا اینجا خود آنچه بر نهادی که بزرگ می کرده است این بر گشت  
من سر و رفتن آنی چون فرو آمدند نه بر همان بخت ساعتی بود و من همان حرم خود فرو آمدند  
و اهل سر همان کرد آن بر حرمی برداشت و بر سر هر که مار زد و آن مار را که بخت و سرش بر میزد







[illegible][illegible]















































بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
آله وصحبه الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفنا في الأرض  
بعدنا في السموات  
وهم خير خلق الله  
أجمعين  
والله اعلم  
بما نزلنا من كتابك  
والله اعلم  
بما كنا نعمل

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
آله وصحبه الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفنا في الأرض  
بعدنا في السموات  
وهم خير خلق الله  
أجمعين  
والله اعلم  
بما نزلنا من كتابك  
والله اعلم  
بما كنا نعمل

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
آله وصحبه الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفنا في الأرض  
بعدنا في السموات  
وهم خير خلق الله  
أجمعين  
والله اعلم  
بما نزلنا من كتابك  
والله اعلم  
بما كنا نعمل

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
آله وصحبه الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفنا في الأرض  
بعدنا في السموات  
وهم خير خلق الله  
أجمعين  
والله اعلم  
بما نزلنا من كتابك  
والله اعلم  
بما كنا نعمل











[illegible][illegible][illegible][illegible]







[illegible]



